

و نه پس از وی و هر یک از آن از دیگری عجب ترست که یکی گفت مکنار دریا
رسیدم فرمود که نام خدای تعالی بگو مید و بدر یاد آید نام خدای
تعالی گفتیم و بدر یاد آید و گفتند ششم و بیج چیز آب تر که در کوه های
پای شتران مارا و دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم بر بیابانی رسیدیم
تشنگی بر ما غلبه کرد و آب ندانستیم ویرا آگاه کردیم در رکعت نماز
گذاورد دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد و چندان بیابید که کسی
نشدیم و آب برداشتم و سیم آنکه چون وفات یافت بروی نماز
گذاوردم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد دعا آنکه بندگی
گفتن وی را گشاده ایام ششتهارا برداشتم ویرا در نماز نیامدیم
و آورده اند که در بهره سنگ ریزه در کوش کسی رفت و بسماج
رسید چنانکه خراب شب و قرار روز را از وی برد و سماجها
از سماجی وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه
رفت و حال بگفت گفت اگر ترا چیزی نفع رسد دعا علامه بن
حضرتی خواهد بود که در دریا و بیابان بان دعا کرد آن شخص
پرسید که آن دعا کدام است رحمت الله فرمود که یا علی یا علی یا علی
یا علی راوی گوید که چون آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن
سنگ ریزه از کوش وی آواز کند بیرون افتاد و سخت بر دیوار
خورد

ابو امامه باهلی رضی الله تعالی عنه
وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه و آله که در شام باقی مانده بود

از وی

از وی آنکه گفت است رسول صلی الله علیه و آله مرا بجا میخواست
تا ایشانرا با سلام دعوت کنم از من قبول نکردند نشسته شدم از ایشان
آب طلبیدم ندادند و گفتند ترا چینی کنایه ما از تشنگی بی عیالی
و ششم سر در آجا کشیدم و در آفتاب گرم بنخستم در خواب دیدم که
آیند آمد و در دست وی قدی از آب کینه که هرگز مردم قدی از آن
خوبتر ندیده اند و در آن قدی شربتی که هرگز از آن شربت لذت
پوشیده اند آنرا بخورداد و بیاشامیدم چون فادغ شدم بپا رستم
و الله که از آن وقت باز که آن شربت را شامیده ام هرگز تشنگی
نشده ام و ششم از وی آنکه گفت که وی گفت است که ابو امامه
تصدق را دوستی داشت و از برای صدقه دنیا و مردم و هر چه
از خرد دنیا بدست وی یافتند و جزوی کرد و چون سالی بی آمد
بوی داد و روزی بجا نوی بیج بود که سه دیار سالی آمد
یک دیار بوی داد دیگری آمد دنیا دیگر بوی داد و دیگری آمد دنیا
دیگر بوی داد و در غضب شدم که در خانه برای بیج نماند بر شوکی
خردن بیدار در خانه بروی بستم چون بانکه نماز پیشین گفتند
ویرا بیدار کردم مسجد رفت و روزه داشت چیزی عرض کردم
و از برای وی شای تمیایستم و چراغی روشن کردم و سفره نهادم
و نزدیک بنواشی وی شدم تا آنرا بکسرم و نیاری چند دیدم آنجا
نهاده با خود گفتم که اقتدا درین دنیا را آن تصدق کرد آنرا بشهر دم